

يادداشت

جستاری بر خشونت های خانوادگی و رجوعی ناگزیر به جامعه شناسی

حمید مستخدمین حسینی *

«اگر تئوری های خوش آب و رنگ و جهان شمول ما حتی نتوانند برای زندگی خودمان به کار ببرند، حتماً اشکالی در کارشان هست» (ارویگ کافمن، کتاب داغ ننگ). در لایه‌لای اخبار روزمره تیرتلهایی به چشم می خورد که نه تنها تلخ و تکان دهنده‌اند، بلکه از بحرانی عمیق در ساختار اجتماعی حکایت دارند؛ «پدري دخترش را با ضربات چاقو به قتل رساند»، «مردی همسرش را خفه کرد»، «زنی شوهرش را گشت و جسدش را سوزاند»، «فرزندی مادرش را به دلیل اختلاف خانوادگی به قتل رسانده» و «پدري پس از قتل فرزندش، خودکشی کرد». اینها تنها نمونه‌هایی محدود از فجایعی هستند که این روزها در درون نهاد خانواده که امن‌ترین نهاد اجتماعی خوانده می‌شود، رخ می‌دهند. خشونت‌ها و قتل‌های خانوادگی پدیده‌ای تاریخی‌اند که از گذشته‌های دور به‌ویژه در جوامع مردسالار معمولاً با توجهی‌هایی مانند حفظ «شرف» و «عفت خانوادگی» علیه زنان صورت گرفته‌اند. در ایران، ریشه‌های این خشونت‌ها را می‌توان در نظام مردسالار سنتی، نابرابری جنسیتی، هنجارهای قبیله‌ای و عرف‌های فرهنگی جست‌وجو کرد. در کنار این زمینه‌های فرهنگی، ضعف آموزش مهارت‌های اجتماعی، خلأهای قانونی و فقدان مداخله‌های مؤثر اجتماعی به استمرار و بازتولید این آسیب اجتماعی دامن زده‌اند. اگرچه این خشونت‌ها در ظاهر نشان از کنشی فردی دارند، اما در واقع نشان‌دهنده گسست‌های ساختاری، اختلال در کارکرد نهادهای اجتماعی، ناکامی‌های عاطفی جمعی، فشارهای اقتصادی و شکاف‌های بین‌نسلی در درون خانواده هستند. این حجم از خشونت مانند پدیده تب در امور پزشکی است که نشانگر عفونت در بخشی از بدن یا اختلال در عضوی از اعضای کالبد انسانی است که باید ریشه‌های آن را جست تا بتوان آن را درمان کرد و از شیوع مجدد آن پیشگیری کرد، بنابراین خشونت خانوادگی را باید نه یک انحراف و مشکل فردی، بلکه یک آسیب اجتماعی ریشه‌دار دانست که فقط در چارچوب ساختارها و عملکرد مختل‌شده نهاد خانواده قابل درک و همچنین درمان و پیشگیری است. یکی از چارچوب‌های نظری مؤثر در تحلیل عملکرد خانواده مدل ارزیابی عملکرد خانواده همستر (McMaster Family Assessment Device) است. این مدل شش بُعد حیاتی از عملکرد خانواده را بررسی می‌کند: حل مسئله، ارتباط مؤثر، نقش‌ها، پاسخ‌دهی عاطفی، درگیری عاطفی، و کنترل رفتار. این ابعاد به‌ویژه زمانی که عملکرد خانواده مختل می‌شود، ابزار مؤثری برای شناسایی علل بروز خشونت‌های خانگی در اختیار جامعه‌شناسان درمان‌گار قرار می‌دهد. منظور از عملکرد خانواده، توانایی خانواده در هماهنگی با تغییرات ایجادشده در طول حیات، حل تعارضات، همبستگی بین اعضا، اجرای مقررات حاکم بر این نهاد، با هدف حفظ کل سیستم خانواده است. عملکرد خانواده شامل رفتارها و فعالیت‌هایی است که از سوی اعضای خانواده برای حفظ خانواده و برآوردن نیازهای خانواده و اعضا انجام می‌شود. (https://fafarhashemlou.blogfa.com/post/۲۲۲۲۲) براساس این مدل، در خانواده‌هایی که به خشونت‌های مرگ‌بار منتهی می‌شوند، اغلب شاهد اختلال در چندین بُعد هستیم. نخستین بُعد یعنی حل مسئله به توانایی خانواده در مدیریت تعارض‌ها بدون خشونت بازمی‌گردد. توانایی در این زمینه منجر به واکنش‌ها و تصمیمات هیجانی و تکرانه‌ای می‌شود. دومین بُعد ارتباطات خانوادگی است. در چنین خانواده‌هایی که غالباً تکرارآمد است، احساسات منفي تجربه‌شده، خشم‌های فروخورده زیسته‌شده و بیان نکردن سالم هیجانات، زمینه‌ساز انفجارهای عاطفی و بروز خشونت و پرخاشگری می‌شوند. در بُعد نقش‌ها با الگوهای نابرابر و ابهام‌آمیز در خانواده‌های کسسه موازیچم که در دل رفتارها و مردسالار بیرون آمده و مسئولیت‌هایی نابرابر را به اعضای خانواده به‌ویژه زنان و کودکان تحمیل می‌کند. این اختلال با پاسخ‌دهی عاطفی ضعیف، ناتوانی در همدلی منجر به بی‌اعتدالی، انزوا و خشونت، پنهان می‌شود. در طول تاریخ نقش‌ها و پایگاه اجتماعی در درون خانواده با توجه به منابع قدرت شکل می‌گرفتند و منابع قدرت شامل: مالکیت سرمایه‌های غیرمادی، سرمایه مادی و قدرت و به‌ویژه قدرت فیزیکی و سیاسی معمولاً آن مردان بود، اما مهم‌ایک با توجه به حضور زنان در بازار کار و افزایش ضریب تحصیلات زنان دارای منابع قدرتی مانند مردان هستند که این امر در جامعه‌ای که هنوز روح مردسالاری در آن موج می‌زند، موجب به‌هم‌خوردن این معادله شده و شاهد تعارض نقش‌ها و انواع خشونت‌های بی‌پایان و افزایش ضریب طلاق فیزیکی و عاطفی در خانواده‌ها هستیم. در بُعد درگیری عاطفی نیز خانواده‌ها دچار دوگانه‌ای مخرب هستند، از وابستگی‌های اناسلام و خفه‌کننده تاد گسست و بی‌تفاوتی. در چنین خانواده‌هایی که اغلب با سبک دلبستگی ناایمن مانند دلبستگی اضطرابی و اجتنابی بزرگ می‌شوند، نهانیت کنترل رفتار را به صورت استبدادی اعمال می‌شود که موجب خشم سرکوب‌شده و پرخاشگری می‌شود با کاملاً رهاست که در آن صورت شاهد بروز رفتارهای پرخطر و بدون نظارت هستیم. در اینجااست که جامعه‌شناسی کاربردی و به‌ویژه جامعه‌شناسی درمانی به‌عنوان رویکردی میان‌رشته‌ای نقش میانجی و پیشگیرانه خود را می‌تواند به بهترین شکل ممکن ایفا کند. بر خلاف رویکردهای صرفاً روان درمان‌گرانه در حوزه آسیب‌ها که تمرکزشان بر فرد است، جامعه‌شناسی درمانی به دنبال تحلیل خانواده در زمینه تعاملات اجتماعی، فرهنگ، اقتصاد و قدرت است و با استفاده از نظریه‌های جامعه‌شناسختی و استفاده از نتایج پژوهش‌های کاربردی دیگر علوم انسانی، سعی در شناسایی مسائل و آسیب‌ها، مداخله و درمان و آموزش برای پیشگیری از آسیب‌های اجتماعی دارد و در این زمینه نیز به نظر می‌رسد با بهره‌گیری از مدل مک‌مستر می‌تواند به شناسایی زود هنگام مشكل‌های در معرض خطر کمک کند و از طریق آموزش، بازسازی نقش‌ها، تقویت مهارت‌های حل مسئله و بهبود ارتباطات خانوادگی از بروز خشونت‌های مرگ‌بار جلوگیری کند. بنا بر فرمایش‌های جناب آقای دکتر حسین ابوالحسن تنهایی میدان مطالعاتی جامعه‌شناسی درمانی، میدان جامعه‌ای روابط اجتماعی در اشکال ایستایی شناسی و به‌ویژه پویایی مداخله‌گر و پیشگیرانه آن، و به نسبت سطوح مطالعاتی و رویکردهای پژوهشی به منظور پیداکردن ریشه‌های مسائل، آسیب‌ها یا هر خلل و فرجی است که کارایی سیستم جامعه را دچار مشکل کرده است. در جامعه‌شناسی درمانی اهداف گوناگونی دنبال می‌شود. برای مثال، هرگاه هر نهاد یا سازمانی در انجام نقش‌های ساختاری یا کارکردی دچار مشکل شود، جامعه‌شناسی درمانی با پیشنهاد جابه‌جایی برخی نقش‌ها یا کارکردها در چندین آزمایش متدنه به دنبال ارائه راهکار برای اصلاح ساختار آن نهاد بر خواهد آمد (http://www.tahdhaii.ir/Blog/View/۱۰۹۱). در نهایت، با بهره‌گیری از جامعه‌شناسی درمانی و کاربست مدل مک‌مستر درچه‌ای نو برای درک و درمان خشونت‌های خانوادگی گشوده می‌شود. خشونت‌هایی که باید آنها را حل‌حانه‌ای آتی و صرفاً فردی، بلکه فریادهای خاموش خانواده‌هایی دانست که در یک پروسه زمانی زیر فشار ساختارهای معیوب اجتماعی و فرهنگی فرومی‌پاشند. ازاین‌رو ضروری است که تحلیلی، دولت و نهادهای اجرایی با هدف در جامعه‌شناسی و گنجاندن اصول جامعه‌شناسی کاربردی و جامعه‌شناسی درمانی در برنامه‌های مرتبط با رفاه اجتماعی، آموزش، نظام سلامت و هر آنچه مرتبط با نهاد خانواده است، به پیشگیری و درمان از آسیب‌های اجتماعی به‌ویژه خشونت و پرخاشگری در خانواده‌ها مղی عملی بردارند. همچنین ایجاد «واحدهای جامعه‌شناسی درمانی» در سازمان‌هایی مانند بهزیستی، آموزش و پرورش، شهرداری‌ها، دادگستری و مراکز مشاوره می‌تواند به تشخیص زود هنگام بحران‌ها، توانمندسازی خانواده‌ها و کاهش خشونت درسطح خرد کمک شایانی کند. از سوی دیگر باید شناخت عمومی جامعه درباره جامعه‌شناسی کاربردی و جامعه‌شناسی درمانی افزایش یابد تا مردم بتوانند با درک بهتر از علل اجتماعی مشکلات خانوادگی، در مسیر گفت‌وگو، همدلی، بازسازی نقش‌ها و بهبود کیفیت زندگی گام‌های مؤثری بردارند. خوشبختانه درانجمن جامعه‌شناسی ایران گروه جامعه‌شناسی درمانی و همچنین گروه جامعه‌شناسی کاربردی برای دومین دوره متوالی با برگزاری انتخابات کار حرفه‌ای خویش را آغاز کرده‌اند که در این زمینه می‌تواند در سطح خرد و کلان بسیار تأثیرگذار باشد.

*جامعه‌شناس و آسیب‌شناس اجتماعی

از اواخر دهه ۱۳۷۰ تا میانه‌های دهه ۱۳۹۰، ایران صحنه تلاشی پیچیده اما پایدار برای گسترش مرزهای مشارکت سیاسی بود. از نخستین موج اصلاحات در سال ۱۳۷۶ تا شکل‌گیری حوزه مدنی-اجتماعی آمیخته در حوادث ۱۳۸۸ و پس از آن در بسج‌های انتخاباتی سال‌های ۱۳۹۲ و ۱۳۹۶، طیف گسترده‌ای از بازیگران -سیاستمداران، اصلاح‌طلب، انجمن‌های مدنی، دانشجویان، گروه‌های زنان، کنشگران کارگری، تکنوکرات‌ها و شهروندان عادی- به‌رغم همه ناهمواری‌ها، کوشیدند شکلی از زیست دموکراتیک را در چارچوب‌های ساختار موجود کشور بنهند. با این‌همه، در دل این موانع، نوآوری‌هایی سیاسی و تاریخی پدید آمد؛ از زبان‌ها و مفاهیم نوین مشارکت مدنی گرفته تا شبکه‌های غیررسمی همبستگی، پیشرفت‌های تکنوکراتیک در سیاست‌گذاری و گشایش‌های موقت در عرصه گفت‌مان عمومی. به شکلی ترازیک و هراسناک، از حدود اواخر سال ۱۳۹۵، این قوس مشارکتی وارد مرحله افول آشکار شد. اگر چه انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۳۹۶ شاهد بسیج قدرتمند مردم در برابر تهدید راست افراطی بود و انتخابات ۱۴۰۳ نیز با نامزدی مسعود پزشکیان به مشارکت ۵۰درصدی انجامید، اما این لحظات بیش از آنکه روندی دموکراتیک و پایدار باشند، بیشتر به هیجاناتی نمادین شباهت یافته‌اند. مشارکت سیاسی دیگر امری نهانپنده و تحول‌زا نیست، بلکه اپیزودیک و ابزاری شده است.

در کانون این وضعیت، گسست میان سه ستون پیکره دموکراتیک-اصلاح‌طلبانه ایران قرار دارد: احزاب اصلاح‌طلب، نهادهای مدنی و سیاسی که روزگاری جان جامعه عمومی بودند و بخش‌های میانه‌روی دولت که گاه از مسیر انتخابات به قدرت اجرایی می‌رسند. از سال‌های پس از توافق هسته‌ای ۱۳۹۴ و در دور دوم ریاست‌جمهوری روحانی، این سه نیرو به‌تدریج از یکدیگر فاصله گرفتند. احزاب اصلاح‌طلب، از کاهش نفوذ خود در تصمیمات دولت سرخورده شدند و به درون‌گرایی یا اهداف انتخاباتی محدود روی آوردند. جامعه مدنی، زیر فشار و دشواری‌های اقتصادی، وارد مرحله فرسودگی و گسست شد. دولت روحانی نیز از آرمان‌های سیاسی نخستین خود فاصله گرفت و به رویکردی تکنوکراتیک و امنیت‌محور گرایید و از همان پایگاه‌هایی که موجد پیروزی‌اش بودند، دور شد. این عقب‌نشینی مقابل خلأیی پدید آورد -سکوتی سیاسی- که به‌سرعت توسط دو نیرو بر شد: یکی جریان های رادیکالی که پس از سال ۱۴۰۰ بی‌مهار قدرت را بازپس گرفتند و دیگری، گفت‌مان‌های اپوزیسیونی که هرگونه مشارکت سیاسی درون سیستم را مداخله‌گر یا سادهدلوحی می‌دانند، گفت‌مان «اجتناب‌ناپذیری».

همین تعلیق -حسی که گویی کار نمی‌توان کرد، هیچ کنشگری قابل اعتماد نیست و مشارکت صرفاً نقابی برای فریب است- عرصه سیاست را به میدان رخوت بدل کرده است. اصلاح‌طلبان نقش خود را به پیشگیری از بدتر شدن اوضاع تقلیل داده‌اند. جامعه مدنی، در فعال‌ترین جلوه‌هایش، یا به ارائه خدماتی غیرسیاسی روی آورده یا به رفتارهای پراکنده فروکاسته است. نهادهای دولتی نیز چه در دوره پزشکیان و چه در دوران روحانی، مشارکت سیاسی را نه سرمایه، بلکه تهدیدی برای بقای خود تلقی کرده‌اند.

میان قدرت، بازنمایی و ناسازگویی

برای فهم چیرستی بی‌جانی سیاست -و مهم‌تر از آن، برای تصور راه‌هایی برای خروج از آن- نخست باید بازاندیشی کنیم که «امر سیاسی» در شرایطی که نه انقلاب و نه اصلاح، هیچ‌یک امکان‌پذیر نمی‌نماید، چه معنایی دارد. بافت کنونی ایران را ما ناگزیر می‌سازد از نوعی اندیشیدن سیاسی که نه بر فرض وجود نهادهای بآبأت دموکراتیک استوار باشد و نه بر خیال‌پردازی گسست کامل. آنچه مورد نیاز ماست، ماهییمی است که بتواند نشان دهد قدرت، مشارکت و تعارض چگونه در شرایط حاشیه‌ای و خصمانه عمل می‌کنند. در این راستا، میراث نظری اتنووین گرامشی، کلود لوفور و ژاک رانسیر از قدرتی ویژه برخوردار است. هرچند هر سه از سنت‌هایی متفاوت می‌آیند -مارکسیستی، پدیدارشناختی و پساساختارگر- اما در یک درک بنیادین به هم می‌رسند: اینکه سیاست از دل نظام اداری پدید نمی‌آید، بلکه از بحران، مزاحه و کوشش برای بازتعریف فضای نمادین قدرت برمی‌خیزد.

هژمونی، جامعه مدنی و بلوک تاریخی

مهم‌ترین مشارکت نظری گرامشی در تحلیل چگونگی تداوم قدرت از رهگذر هژمونی (و نه صرفاً از طریق زور) است: توانایی یک گروه مسلط برای ارائه ارزش‌ها و جهان‌بینی خود به‌منابۀ عقل سلیم همگانی. از نگاه گرامشی، جامعه مدنی عرصه‌ای است که در آن رضایت هژمونیک ساخته و به جالش کشیده می‌شود. درگرونی سیاسی نه‌فقط با تصرف قدرت دولتی، بلکه با ساختن یک «بلوک تاریخی» ممکن می‌شود: ائتلافی از نیروهای اجتماعی که بتواند رهبری اخلاقی و فکری جامعه را برعهده گیرد.

عدسی گرامشی مسئله ایران امروز را فقط به اقتدارگرایی فرومی‌کاهد، بیش از آن گسست پروژه‌ای هژمونیک را در میان اصلاح‌طلبان، نهادهای مدنی و دولت نشان می‌دهد. نتوانی این سه نیرو در حفظ پیوندی عطفی با ایدئولوژیک، به محافظه‌کاران رادیکال و نیروهای اپوزیسیون حداکثری اجازه داد تا این عرصه‌نادرین را تصرف کنند. گرامشی همچنین هشدار می‌دهد که در دوران‌های «گذار» -زمانی که نظم کهنه رو به افول است و نظم نو هنوز زاده نشده- علامت بیمباری شدت می‌گیرند. وضعیت کنونی ایران دقیقاً با این تشخیص همخوانی دارد. بلوک تاریخی جدید به طور خودبه‌خود شکل نمی‌گیرد، بلکه باید از طریق کنش سیاسی درازمدت، درون نهادهای و خیال‌پردازی‌های اجتماعی، به شکل راهبردی ساخته شود.

۱. نقش فرهنگ، الگوهای رفتاری و نهادی در شکل‌گیری توسعه

چشمگیر است. وقتی نخبگان و گروه‌های مرجع، اهمیت توسعه‌خواهی و مشارکت جویی برای رقم‌زدن توسعه ملی را به عرصه عمومی بکشانند، اینجا نقش گروه‌های داوطلب و مدنی‌ها و تشکل‌های شهروندی صورت‌بندی می‌شود. هم‌نشوی و هم‌رسانی مدنی‌ها برای ارتقای سطح توسعه ملی مسیری است که باید برای این مقصد طی کنیم. از این منظر رابطه تحولات فرهنگی اجتماعی با قانون مورد توجه قرار می‌گیرد تا نقش هنجارها در توسعه کشور و تعالی به سمت اهداف ملی، محاسن قرار داده شود.

۲. در چند دهه اخیر، اهمیت نهادهای مدنی (NGOs, CSOs) به‌عنوان یکی از پایه‌های حکمرانی خوب و توسعه پایدار در سطح جهانی به رسمیت شناخته شده است. سازمان‌های بین‌المللی مانند سازمان ملل، بانک جهانی و نهادهای توسعه‌ای اروپایی تأکید دارند که بدون مشارکت واقعی و مؤثر جامعه مدنی، برنامه‌های توسعه‌ای با شکست مواجه می‌شوند. با از مشروعیت کافی برخوردار نخواهند بود. در الگوی حکمرانی مشارکتی (Participatory Governance)، نهادهای مدنی نه رقیب دولت هستند و نه ابزار آن، بلکه شریک آن در طراحی، اجرا، نظارت و ارزیابی سیاست‌های عمومی‌اند.

۳. دولت‌هایی که فهم درستی از «حکمرانی مشارکتی» دارند، نقش خود را از «مداخله‌گر تبعه‌عام» به «متسهیلگر فروتن» تغییر داده‌اند. این تغییر رویکرد، به رسمیت شناختن مردم در دیده‌بانی، نقد و جهت‌دهی به تصمیمات کلان است. ما

سیاست در کج‌ادفن شده است؟

نبرد با انکار امکان

سامان صفرزائی

تهی‌بودگی قدرت و خطر انسداد

درحالی‌که گرامشی بر شکل‌گیری اجماع هژمونیک تمرکز دارد، بینش اصلی لوفور در ساختار مشروعیت دموکراتیک نهفته است. او دموکراسی مدرن را با «تهی‌بودگی جایگاه قدرت» تعریف می‌کند: هیچ فرد یا گروهی نمی‌تواند به طور دائم مرکز نمادین قدرت را اشغال کند. این «نامعینی» همان چیزی است که دموکراسی را زنده نگه می‌دارد؛ چراکه امکان بازنمایی همیشگی تنوع اجتماعی را فراهم می‌سازد. هنگامی که این تهی‌بودگی انکار یا به شکل نمادین مسدود شود، سیاست به نظم‌داری یا ایدئولوژی تقلیل می‌یابد. تعارض به امری تابو بدل و میدان سیاسی به اطاعت و ثبات محدود می‌شود.

اما لوفور به ما یادآور می‌شود که دموکراسی نه یک رژیم، بلکه اساس‌ایک فرم است: شیوه سامان‌دهی به فضاهایی برای اختلاف. مسئله آن نیست که نظمی کاملاً باز ایجاد کنیم -که ناممکن است- بلکه آن است که فضاهایی را هرچند محدود، حفظ و حراست کنیم که در آن، نامعینی قدرت بتواند بازنموده، زیسته و تجربه شود.

ناسازگویی و منطق برابری

رانسیر زاویه دیدی دیگر می‌گشاید: سیاست از نظر او نه در نهادهای و نه بر اساس قواعد موجود، بلکه در لحظه‌ای رخ می‌دهد که کسانی که از نظم مسلط کنار گذاشته شده‌اند، آن نظم را با ادعای برابری خود برهم می‌زنند. او این گسست را «ناسازگویی» می‌نامد: برهم‌زدن نظم محسوس درباره اینکه چه کسی حق دارد سخن بگوید و چه چیزی قابل بیان است. سیاست آنگاه رخ می‌دهد که صداها، سوزها و کنشگرانی نو، در جایی که نباید شنیده می‌شوند، به صدا درمی‌آیند.

این چارچوب پیامدهای ژرفی برای ایران دارد. نخست، این باور را به چالش می‌کشد که کنش سیاسی باید همواره «واقع‌گرایانه»، مشروع یا پذیرفته‌شده توسط ساختار رسمی باشد. دوم، بر آن دلالت دارد که حتی گسست‌های کوچک -سخن‌گفتن عمومی، کرده‌هایی‌ها، ضدروایت‌ها و شبکه‌های حمایت متقابل- می‌توانند سیاسی باشند، اگر قواعد نظم مسلط را به چالش بکشند. رانسیر از سیاست خرد دفاع می‌کند، سیاست کسانی که به حساب نمی‌آیند.

۱۰ سال در حاشیه مشارکت: روایت سیاست در تعلیق

دور نخست ریاست‌جمهوری حسن روحانی (۱۳۹۲-۱۳۹۶) با خوش‌بینی محتاطانه‌ای همراه بود. ائتلاف گسترده‌ای از نیروهای اصلاح‌طلب و جامعه مدنی خسته اما هنوز امیدوار، از این دولت پشتیبانی کردند. در اولویت‌گذاری‌های دولت، کاستن از بحران بین‌المللی ایران جایگاه ویژه‌ای داشت و این روند سرانجام در توافق هسته‌ای ۱۳۹۴ (برجام) به اوج رسید. این دستاوردها، هرچند عمدتاً در حوزه سیاست خارجی بود، اما نماد احیای نوعی منش اصلاح‌طلبانه تلقی شد: ترجیح مذاکره بر تقابل، قانون‌گرایی بر یک‌جانبه‌گرایی و گشودگی بر طرد.

بااین‌حال، حتی در این مرحله نخست نیز ضعفی ساختاری خود را نشان می‌داد؛ فقدان راهبردی منسجم و متقابل میان سه بازیگر اصلی جریان اصلاحات. دولت روحانی، احزاب اصلاح‌طلب و جامعه مدنی را نه شریکان راهبردی، بلکه پشتیبانان پس‌زمینه می‌دید، مقید برای مشروعیت انتخاباتی، اما به حاشیه رانده‌شده در فرایند تصمیم‌سازی پس از پیروزی. احزاب اصلاح‌طلب نیز به نوبه خود، نه‌تنها خواستار مشارکت مؤثر نشدند، بلکه از دولت مطالبه‌گری نکردند و اغلب به پیروزی‌های نمادین یا «انتصابت محدود» رضایت دادند. در این میان، جامعه مدنی با وجود حفظ پویایی سیاسی، از سازه‌های نهادی لازم بی‌بهره بود و هرچه بیشتر محدود شد.

با خروج آمریکا از برجام در سال ۱۳۹۷ و بازگشت تحریم‌های فلج‌کننده، دولت به وضعیتی از بقای تکنوکراتیک عقب نشست، محاسنات امنیتی بر گفت‌مان عمومی سایه افکند و نارضایتی‌های اجتماعی، به‌ویژه در حوزه اقتصاد، پاسخ مناسب داده نشد. در انتخابات ۱۴۰۰، آثار انباشته‌شده این گسست عیان شد؛ پایین‌ترین میزان مشارکت در تاریخ جمهوری اسلامی تا آن زمان.

انتخابات ۱۴۰۳ که به قدرت‌گیری مسعود پزشکیان انجامید، پنجره‌ای باریک را دوباره گشود، اما پنجره‌ای که به‌سرعت در حال بسته‌شدن است. همچون روحانی، پزشکیان نیز از ائتلافی دقیقه‌نودی بهره برد که با هدف جلوگیری از تثبیت قدرت تدروها شکل گرفته بود. بااین‌حال، این ائتلاف نیز با خطر تکرار الگوی آشنا روبه‌رو است: دولتی که به مدیریت فنی فروکاسته می‌شود، احزابی اصلاح‌طلب که به انفعال انتخاباتی بازمی‌گردند و جامعه مدنی‌ای که در فشار، بی‌پناه رها می‌شود. نشانه‌های جذب و بی‌تحرکی از همین اکنون پدیدار شده‌اند؛ اصلاح‌طلبانی که بدون قدرت چانه‌زنی وارد دولت شده‌اند، انجمن‌هایی که از حمایت بی‌بهراند و دولتی که حتی از موضوع‌گیری نمادین درباره کثرت‌گرایی، آزادی بیان و مشارکت حقیقی سیاسی واهمه دارد.

اگر این الگوها بر هم نخورند، ریاست‌جمهوری پزشکیان به بازآفرینی دور دوم دولت روحانی بدل خواهد شد؛ آن‌هم با پیامدهایی نباید بدتر. اگر منظومه اصلاح‌طلبی بار دیگر در هماهنگی، دفاع از خود و نوسازی تخیل سیاسی ناکام بماند، نه‌فقط تضعیف خواهد شد، بلکه ممکن است به‌کلی از چشم‌انداز سیاست ممکن ناپدید شود.

نبرد با انکار امکان سیاست

اگر تنها یک درس از حوادث سیاسی دهه گذشته بتوان گرفت، این است: در جایی که شرایط بر «انکار امکان سیاست» استوار است، هیچ کنشگری توان زیستن در تنهایی را ندارد. هنگامی که احزاب اصلاح‌طلب صرفاً به ماشین رأی‌گیری بدل می‌شوند، پیوند خود را با انرژی اجتماعی از دست می‌دهند. وقتی جامعه مدنی در انزوا عمل می‌کند، به هدفی آسان برای محدود شدن بدل می‌شود و زمانی که دولت بدون گفت‌وگوی نمادین حکمرانی می‌کند، به سوی بلاموضوع‌شدن و فراموشی میل می‌کند. وضعیت بی‌جان سیاست در ایران امروز پیامد ناتوانی در حفظ پیوند متقابل میان این سه نیرو است. راهبرد بقا و بازفعال‌سازی، نه از دل شجاعت یا تقابل، بلکه از مسیر ساخت تدریجی و کم‌هزینه یک زیست‌بوم حمایتی و هم‌افزا پدید می‌آید؛ یک مثلث راهبردی که بر محدودیت‌های اکنون بنا شده باشد.

دولت پزشکیان، همچنان توان آن را دارد که از طریق اشارات نمادین، بدون آنکه وارد تقابل مستقیم شود، از نکتز و کثرت‌گرایی محافظت کند. دیداری ماهانه با نمایندگان انجمن‌های حرفه‌ای، معلمان بازنشسته یا فعالان محیط زیست -حتی بدون تعهد سیاست‌گذاری- پیامی روشن است: جامعه مدنی وجود دارد و شنیده می‌شود. زبان عمومی رئیس‌جمهور، اگر با دقت سنجیده و تنظیم شود، می‌تواند بدون نام‌بردن از افراد یا نهادهای، به رنج‌های اجتماعی اشاره کند؛ اضطراب فراینده جوانان، محدود‌شدن فضای فرهنگی یا فشار فراینده بر دوش زنان شاغل. به پیروی از لوفور، چنین گشایش‌های نمادینی لزوماً تعارض را حل نمی‌کنند، اما فرم دموکراتیک را حفظ می‌کنند؛ یادآور آنکه هنوز صداهایی وجود دارند. حتی پیامی تلویزیونی در یک مناسبت ملی که از «چشم‌اندازهای متنوع ایران آینده» سخن بگوید، می‌تواند پیچیدگی را دوباره در روایت ملی مشروح کند. در پس پرده، وزارت کشور می‌تواند به استانداران دستور دهد که در قبال برخی کردهمایی‌های مدنی، نمایشگاه‌ها یا برنامه‌های دانشگاهی، از تقابل پرهیز کنند. اینها نمونه‌هایی از «ناسازگویی» به معنای رانسیر هستند، نه گسست‌هایی دراماتیک.

احزاب اصلاح‌طلب نیز باید کارکرد خود را بازاندیشی کنند. در وضعیتی که نفوذ مستقیم بر قانون‌گذاری به حداقل رسیده، حزب باید به نهادی روایی و پیونددهنده بدل شود. نباید خود را ماشین رأی‌جمع‌کنی تصور کند، بلکه باید به صدایی -به فرض ضعیف اما مداوم- تبدیل شود که مطالبات اجتماعی را به زبان سیاسی ترجمه می‌کند. این کار ضرورتاً نیازمند خطر نیست، بلکه محتاج حضور است. احزاب می‌توانند درباره مسائلی قابل قبول اما دارای بار نمادین، کمپین‌هایی دیجیتال و کم‌هزینه راه‌اندازی کنند؛ مدیریت بحران خشک‌سالی در یزد، آلودگی هوا در اهواز، بی‌کاری جوانان در تبریز و ایلام یا رنج‌ها و اضطراب درون ماندگار مادران طلاق‌گرفته در تهران و مشهد برای حفظ حضانت فرزندانشان. همچنین، برگزاری کارگاه‌های مشورتی با روزنامه‌نگاران محلی، فعالان مدنی و مدیران شهری نیز می‌تواند بستری برای گسردآوری خرده‌روایت‌های سیاسی از پایین فراهم آورد، نه برای صدور بیانیه، بلکه برای پرورش معنای پراکنده عدالت اجتماعی. با الهام از گرامشی، این همان کار بلندمدت برای ساخت یک «بلوک تاریخی» است، نه در جهت تصاحب قدرت، بلکه برای هم‌رسانسازی نیروهای پراکنده حول دستور زبانی مشترک از عدالت. حتی در زمانی که دولت تغییرناپذیر است، می‌توان زمینه «سقوط سلیم» را بازتعریف کرد.

جامعه مدنی نیز برای اثرگذاری، نیاز به کارزارهای جمعی وسیع ندارد. می‌تواند تمرکز خود را بر شبکه‌سازی و مدیریت رویت‌پذیری بگذارد، نه برای رویت‌شدن توسط قدرت، بلکه برای رویت یکدیگر. امروز بسیاری از کنشگران مدنی احساس تنهایی، انزوا یا ناپیدیایی دارند. رانسیر یادآور می‌شود که سیاست زمانی آغاز می‌شود که نادیده‌ها سخن بگویند؛ اما گاه کافی است نادیده‌ها برای یکدیگر قابل خوانش شوند. گروه‌های مدنی می‌توانند در تولید محتوای فرهنگی کوچک و قانونی هم‌افزا شوند؛ سخنرانی‌های عمومی درباره حافظه تاریخی، تبادل کتاب در محله‌ها یا پادکست‌هایی درباره اخلاق عمومی.

هیچ‌یک از این سه نیرو به‌تنهایی قادر به اصلاحات بنیادین با آتی نیست، اما از طریق نشانه‌گذاری متقابل، می‌توانند فضای سیاست را نیمه‌باز نگه دارند. برای نمونه، اگر کارزار مدنی درباره سلامت روان دانشجویان در دانشگاه‌ها گسترش یابد، یک حزب اصلاح‌طلب می‌تواند آن را در بیانیه‌ای بازتاب دهد و وزارت بهداشت نیز آن را در یک نشست خبری یادآور شود. این کنش متلنی -محاط، قانونی و قابل- میدان سیاست را بازسازی می‌کند، بدون آنکه آن را منفرج کند. در طول زمان، این هم‌رسانستایی‌های کم‌خطر می‌توانند به بازسازی اعتماد اجتماعی کمک کنند؛ به‌ویژه در میان نسل جوان سرخورده‌ای که اکنون گمان می‌کند هیچ‌کس با آنها سخن نمی‌گوید.

آنچه در پیش‌رو است، نه گشایشی قاطع است و نه انسدادی نهایی، بلکه امتدادی است بلند از زمانی نامطمئن؛ عصری معلق که در آن سیاست می‌تواند چنان مخاطره‌آمیز بنماید که عمل به آن ممکن نباشد و در عین حال چنان حیاتی که رهاکردنش نیز میسر نباشد. در چنین لحظه‌ای، وظیفه نه خیال‌پردازی درباره گسست است و نه انتظار برای فروپاشی. بلکه صیات از آن فضاهای شکننده‌ای است که سیاست، در کوچ‌گزین و سرسخت‌ترین جلوه‌های خود، هنوز در آنها زنده است. اشارت، سخن‌پراکنی، دیداری کوتاه یا امتناع از خاموشی، هیچ‌یک به‌تنهایی وضعیت را دگرگون نخواهند کرد، اما در کنار هم می‌توانند مانع از تثبیت کامل آن شوند.

زنهاردهی در باب مداخله حکمروایی در نهاد مدنی

حاکمیتی و گفت‌وگوی همکارانه گام بردارند. نهاد مدنی سالم، آزاد و مستقل نه‌تنها خطری برای حکومت نیست، بلکه سرمایه‌ای برای کاهش تنش اجتماعی، افزایش مشارکت و رفع شکاف دولت - ملت است. کمابیش می‌توان گفت که «امانیکه در اعتراضات و تنش‌ها اگر مدنی‌ها میان‌دار باشند، به جای خشونت، ساختار عقلانی حرف‌ها و نقدها را ترجمان مدنی می‌کند.

۷. قانون‌گذاری در حوزه جامعه مدنی باید با الهام از الگوهای

موفق جهانی و با هدف رشد آگاهی، اخلاق عمومی و مشارکت آزادانه مردم طراحی شود؛ نه با هدف کنترل و تحدید صدای جامعه. فلسفه قانون تشکیل‌های اجتماعی باید تسهیل ایجاد و بقای نهاد مدنی باشد. اگر دست‌انداز برای مدنی‌ها ایجاد کند با رویکرد پلیسی ترویج شود با عارضه بخشی‌نگری خوره حدوث و بقای نهاد مدنی باشد، نمی‌توان به اثربخشی مدنی‌ها دل خوش کرد. کار مدنی باید کم‌ریسک شود، چون داوطلبانه است، باید از اعمال رفتار فراقانونی و سلیقه‌مدار اجتناب شود. به فکر مقررات‌زایی باشیم نه اینکه تراکم و انباشت مقرره‌ها جان نهاد مدنی را در دالان فرسایشی اداری و نهادی بگیرد. نگاه وزارت کشور و مجلس نه انظمایی و پلیسی بلکه صیانتی و حمایتی باشد. گفت‌مان حکمرانی همکارانه ما را به این هدف رهنمون می‌کند. از قانون‌گذاری بد و مداخله‌گرانه اجتناب ورزیم و مسیر مداخله را سد کنیم. البته نظارت و پایش حکم لازم است و مدنی‌ها فلسفه حیط‌خلوت کار و پلک‌پوشویی و تعدی به حقوق دیگران باشند و خود آینه شفافیت قانون‌پذیری باشند. هیچ خیرخواهی منکر ضرورت قانون‌گرایی نیست.

«صیانت از جامعه مدنی» تنظیم شده

است. این لایحه در بسیاری از بندهای خود، روند تأسیس و فعالیت نهادهای مدنی را وابسته به تأیید مراجع دولتی یا امنیتی کرده و در مواردی، حق مشارکت یا دریافت کمک‌های بین‌المللی را با تردید نگرسته است.

۵. این رویکرد نه‌تنها با اصل ۲۶ قانون

اساسی جمهوری اسلامی ایران (آزادی تشکیل اجتماعات و انجمن‌ها در تضاد است، بلکه با تعهدات بین‌المللی ایران در حوزه حقوق مدنی و سیاسی نیز همخوانی ندارد. نهاد مدنی نباید «حیط‌خلوت دولت» یا «ابزار تبلیغاتی حکومت» باشد. فلسفه وجودی نهادهای مدنی، نه در خدمت قدرت، بلکه در خدمت جامعه و در مسیر عدالت، شفافیت و پاسخ‌گویی است. مدنی تشکلی، اگر به معنای «سازمان‌یافتگی و مسئولیت‌پذیری مدنی» باشد، نعمتی برای جامعه و حکمرانی است. اما اگر به ابزاری برای حامی‌پروری، رانت‌سازی یا وابسته‌سازی بدل شود، ماهیت نهاد مدنی را به ابتذال می‌کشاند.

۶. الگوی درست و مبتنی بر اصل ۳ قانون اساسی و به تعبیر بنیان‌گذار انقلاب اسلامی، حکمروایی خدنگ‌زار -شهروند بی‌ان نعمت را باید در «حکمرانی همکارانه» و نه «سلسله‌مراتب قیام‌ها» جست‌وجو کرد. دولت، آنگاه که خواهان توسعه پایدار، امنیت اجتماعی و سرمایه اجتماعی هستند، باید از مداخله‌گری استیلاطلبانه فاصله بگیرند و به سمت فروتنی